۲۳۷

رسالة الطيور

تألیف در حدود ۵۹۰ هجری

از

نجم الدّین رازی

به تصحیح و با مقدّمه

از

دکتر محمد امین ریاحی

نجم رازی
و
رسالة الطّیور

ری در نیمهٔ دوم قرن ششم، روزهای پر رنج و اضطرابی را میگذرانید. کشمکشهای فکری، و جاه طلبیهای زورمندان، و کشتارها و غارتگریهای پیاپی، و از هم گسیختگی شیرازهٔ امور دیوانی، و چیرگی نو دولتان و عوانان و فرومایگان، مایهٔ تیره روزی مردم و نارضایی آنان بود. نجم رازی مؤلف کتاب مشهور عرفانی مرصاد العباد، و رسالهٔ حاضر در آن سالها جوانی خود را در آن شهر می گذرانید.

او به سال ۵۷۳ در ری به دنیا آمد، و در حدود سال ۵۸۹ سیر و سفر دیر پای خود را — که تا پایان عمرش ادامه داشت — آغاز کرد. در خوارزم به عارف معروف نجم الدین کبری پیوست، و از آن پس در حلقهٔ مریدان مجدالدّین بغدادی خوارزمی در آمد. و به مدّت سی سال در عراق و خراسان و خوارزم و ارّان و آذربایجان و مصر و شام و حجاز سفرها کرد.

در ۶۱۸ از وحشت حملهٔ مغولها از همدان به دیار روم گریخت، و در رمضان همان سال در قیصریّه نخستین تحریر مرصاد العباد را به دست مریدان سپرد، و در رجب ۶۲۰ در سیواس تحریر دومی از آن را به نام علاءالدین کیقباد سلطان سلجوقی روم هدیه کرد. در ۶۲۱ به ارزنجان رفت و« مرموزات اسدی» را به نام داوود امیر ارزنجان نوشت. اواخر عمر را در بغداد گذرانید، و«منارات السائرین» و تفسیر عربی خود را در آن شهر تألیف کرد. در ۶۵۴ در بغداد درگذشت، و در

گورستان معروف شونیزیّه که خوابگاه ابدی بسیاری از بزرگان عرفان بود به خاک سپرده شد.

از آثار فارسی او علاوه بر کتاب مرصاد العباد دو رسالهٔ عقل و عشق و مرموزات، و یک رسالهٔ کوتاه به نام رسالة الطّیور در دست است، که من حدس می‌زنم این رسالهٔ اخیر به قرینهٔ سبک و موضوع یادگار جوانی اوست، که در آخرین ایّام اقامت در زادگاه خود نوشته است.

نسخهٔ منحصر به فرد این رساله جزو مجموعهٔ شمارهٔ ۱۵۸۹ کتابخانهٔ کوپرولو در استانبول موجود است. این نسخه که در ۴ برگ ۲۳۲(رو) — ۲۳۵ (پشت) مجموعهٔ مزبور است، گویا در قرن هشتم استنساخ شده، و شیوهٔ خاص کتابت آن که از نمونه‌های اولیّهٔ شکسته نویسی است، و شتاب زدگی و بی‌دقّتی کاتب، و مغلوط و بی‌نقطه و ناخوانا بودن مواردی از آن، و افتادگی کلمات موجب دشواری تصحیح است.

سالها پیش از این عکسی از آن را به محبّت دوست گرامی پروفسور عبدالقادر قراخان به دست آوردم، و رونویسی از آن را برای چاپ آماده کردم. ولی کثرت موارد اشکال و ابهام نیّتم را در کار چاپ سست کرد، و دست نگه داشتم تا سر فرصت و فراغت در موارد اشکال دگرباره تأمّل کنم. بعدها اوراق عکسی را به دوست محقّقی سپردم که بنا بود مقاله‌ای در موضوع سیمرغ در ادبیات فارسی برای مجلّهٔ سیمرغ بنویسد. و دریغا که اینک دسترسی به آن عزیز و آن اوراق عکسی ندارم، و امکان مقابلهٔ مجدّد با عکسها و تأمّل دیگرباره نیست.

رسالة الطّیور نوشته ایست خیالی و تمثیلی، و به زبان رمز و اشارت، و به تعبیر نویسنده، از زبان مرغان. و اگر چه مایهٔ فلسفی و عرفانی عمیقی ندارد، امّا هر چه هست یادگاری است از نثر فارسی پیش از مغول، و به قلم عارفی نامدار. و نیز نمونه‌ای از رنج و روزگار مردم آن روزری. پس ارزش خواندن دارد.

ابتکار نجم رازی در کمک گرفتن از نیروی خیال، و بیان اندیشه به نثری شاعرانه، و به صورتی رمز گونه تازگی خاص به آن بخشیده، به نحوی که خواننده احساس می کند این شیوه در نثر فارسی آن روزگاران متداول نبوده، یا بوده و نمونه هایش از میان رفته.

این یک اثر ادبی است که هنر نویسندهٔ آن در نقّاشی و توصیف منظره‌ها و شخصیّتها در میان آثار منثور آن عصر ارزش و امتیاز خاصی دارد.

هدف نویسنده، گزارش ستمدیدگی مردم ری، به یکی از بزرگان زمان است. سخن را با وصفی از دمیدن صبح آغاز می کند. در آن صبح روشن زیبا ارواح صد هزار مردم بیچارهٔ ستمدیدهٔ ری را می بیند که به صورت مرغان به در و بام خانهٔ او می آیند. و یک طوطی که سخنگوی ستمدیدگان است، از او می خواهد که تفصیل حال آنان را با نامه یا پیغام به حضرت سلیمان — یعنی باری تعالی — برساند. آنها از دست ظالمان و زبون گیران در عذابند، که مردم را گرفتار بلای «عوانان» ساخته اند. و اینهمه بیداد از آن است که «عنقای مُغرب» که حامی مردم بوده، سایه از سر آنان باز گرفته است. نویسنده می پذیرد که به حضرت «سلطان کبریا» برود، و گزارش حال آنان را بدهد.

دل خود را به صورت کبوتری به درگاه سلیمان کبریا می فرستد. کبوتر از دوزخ و بهشت، و چهار عنصر، و هفت آسمان و هفت اختر و فلک البروج می گذرد، و به سرا پردهٔ سلیمان کبریا می رسد. آنجا که پرده و پرده دار و نقش و نقّاش را یکی می بیند. سلیمان کبریا فرمانی به دست هدهد به کبوتر دل می سپارد. این فرمان خطاب به «عنقای مُغرب» است، که چرا سایه از سر ستمدیدگان ری باز گرفتی، باید که داد آنان از ظالمان بستانی.

فرمان سلیمان کبریا را بر می گیرد، و به سوی کوه قاف، آشیانهٔ عنقای دور پرواز به راه می افتد راهی دراز آهنگ و پر حادثه و پر شگفتی: راه زندگی!

دیدنیها و گفتنیهای این راه را به زبان رمز و اشاره و استعاره باز می گوید. سرانجام در تیغ کوه، به درگاه آن مرغ بلند آوازهٔ افسانه‌ای می رسد، و فرمان سلیمان کبریا را به او می رساند، و وعدهٔ باز گشت از او می گیرد.

در اینجا فهرستی از آنچه به رمز و استعاره بیان شده است با معنی هر یک آمده، و سخن به مدح ممدوح — که در واقع قصیدهٔ منثوری است — پایان می یابد.

البته داستان سرایی در بارهٔ مرغان، برای بیان مقصود در عصر نجم رازی تازگی نداشته، در آن آخرهای قرن ششم، مخصوصاً تشبیه آدمیزاد به مرغان اسیر، و امید به سیمرغ یا عنقا — که رمزی از خداوند بود — مضمونی رایج بود. روح ژرف اندیشان در قفس تن ناله های فلسفی و عرفانی سر می داد، آنان هم که سوز و درد اجتماعی داشتند، از دامها و قفسهای محیط و جامعه وصیّادی و شکار افکنی بیداد گران و عوانان و... می نالیدند.

در آن ایّام رسالة الطّیر ابن سینا، و ترجمهٔ آن(منسوب به شیخ اشراق، یحیی سهروردی)، و رسالة الطّیور احمد غزّالی، و منطق الطّیر عطّار در دست بود. و به نظر می رسد که نجم رازی بعضی از آنها را دیده بود، و خوانده بود. و این قدر هست که در طرح مطلب خود به صورت تمثیل از آنها تأثیر پذیرفته باشد. ولی هدف در هر یک از آن آثار — به شرحی که در رسالهٔ آقای منزوی آمده است — و سیر تمثیل در هر یک از آنها به گونه‌ای دیگر است:

در رسالهٔ سهروردی، مرغان از قفس رسته از وادیها و کوهها می گذرند، و به درگاه ملک می رسند، و از او التماس می کنند که بند از پای آنها بر دارد. جواب می شنوند: «بند از پای شما کسی گشاید که بسته است، و من رسولی با شما فرستم تا ایشان را الزام کند تا بندها از پای شما بردارند».

در رسالة الطّیور غزّالی، مرغان به درگاه سیمرغ می روند، تا او را به پادشاهی

بردارند. آنجا که می رسند اوّل جواب رد می شنوند، و آخر پذیرفته می شوند.

در منطق الطّیر عطّار که مفصّل‌تر و دلکش تر و پر حادثه‌تر، و در معنی یک دوره سیر و سلوک است، مرغان برای برگزیدن پادشاهی انجمن می کنند، و به راهنمایی هدهد به طلب سیمرغ می روند، و بیشتر آنها در آن راه دور و دراز پر خطر جان در می بازند، و از آن میان تنها سی مرغ به مقصد می رسند، و آنجا در می یابند که «سیمرغ» همان سی مرغ است، و وجود طالب و مطلوب یکی است.

آنچه در نوشتهٔ نجم رازی، با منظومهٔ عطّار بیشتر، و با رساله های سهروردی و غزّالی کمتر، شباهت هست فقط در پیمودن راهی دراز و دشوار و پر حادثهٔ هفتخوان مانند است. والاّ طرح کلّی قصّه و هدف و نتیجهٔ آنها بکلّی از گونه‌ای دیگر است.

اگر سفر مرغان غزّالی و عطّار برای وصول به معرفت است، سفرنامه رسان نجم رازی برای «رفع ظلم» است. مرغان غزّالی و عطّار به درگاه سیمرغ می روند برای خود سیمرغ، امّا کبوتر دل نجم رازی به درگاه سلیمان کبریا می رود، تا او فرمانی خطاب به عنقای مُغرب — یکی از امیران زمان — بگیرد، تا بیاید و مردم ری را از ظلم برهاند.

رسالهٔ نجم رازی لبریز از مضامین و اجزاءعرفانی است، امّا کلّ آن و نتیجه گیری آن به یک قصیدهٔ مدحیّه می ماند.

شاید صحیح تر این باشد، که رسالة الطّیور نجم رازی را از نمونه های فن فراموش شدهٔ «فصّالی» بشناسیم. و چون در بارهٔ فصّالی جایی بحث نشده، و این تعبیر برای خواننده نا مأنوس است توضیحی در این باره می دهم.

فصّالان کسانی بودند که در مجالس بزرگان و بر سر منبر آنان را می ستودند، و صله می گرفتند، و هنر آنها مشابه مقامه نویسی بوده است.

نجم رازی در مرصاد العباد مذکّران و مجلس گویان را بر سه گروه تقسیم

می کنند، و می گوید یک گروه از آنها: «فصّالان اند، که ایشان را قصّاص خوانند. فصلی چند سخنان مصنوع مسجّع یاد گیرند(یعنی به خاطر می سپارند و از بر می کنند)، و بعضی قصص انبیا و حکایات مشایخ گاه بود به عبارت آرند، و گاه باشد که بعضی سور یا آیات را تفسیر ساخته و با هم تلفیق داده یاد گیرند، و زبان بدان جاری کنند، و بعضی مناجات بر هم بسته گویند، و اشعار به الحان برخوانند، و سوآل و جواب راست کرده شرح دهند، و این جنس تصنّعات گوناگون که فصّالان را باشد برزنند، و بر سر عوام فرو خوانند.... و بر سر منبر به مدّاحی ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و صدور و اکابر و اصحاب مناصب و قضات و وُلات و عوانان و ظلمه و فسقه مشغول شوند، و خوش آمد طبعها گویند...»

عوفی هم در جوامع الحکایات(جلد اول از قسم سوم چاپ بانو مصفّا کریمی ص ۱۳۵)چنین می گوید:

امروز طایفه ای دون همّتانند، که گدایی را حرفت ساخته اند، و از برای صید مرغ درم دام تزویر باز کشیده، رسم مدح ایشان فصّالی است، و جواب سلام ایشان سئوال کردن»

در شعر خاقانی هم می بینیم:

صفهای مرغان کن نگه، در صفّه های بزم شه

چون عندلیبان صبحگه، فصّال گلزار آمده

از آثار فصّالی و فصّالان چیز زیادی نمانده، نباید هم می ماند. در واقع این یک نوع ادبیّات شفاهی، و جزئی از آداب و رسوم دورهٔ رفاه و تجمّل پیش از مغول بود. عصری که در آن مناقب خوانان و فضائل خوانان برای عوام کوی و برزن و بازار می خواندند، و صوفیان در خانقاههای خود سماع می کردند، شاعران در مراسم و اعیاد قصیده می سرودند، و فصّالان هم به نوعی مجالس بزرگان زمان را رونق و اعتبار می بخشیدند. امّا مغولها که آمدند وضع اجتماعی دگرسان شد، و

بسیاری از آداب و رسوم از میان رفت. تاخت و تاز و کشتن و مالیات گرفتن جای همه کارها را گرفت. پس فصّالی هم دیگر جایی نداشت.

امّا از حسن اتفّاق یک رساله شامل نمونه ها و سرمشقهای فصّالی به نام«کتاب الفصول» از رشید الدین ابوالفضل میبدی مؤلف کشف الاسرار باقی مانده، که چگونگی این فن فراموش گشته را فرایاد می آورد(این رساله را استاد محمّد تقی دانش پژوه در فرهنگ ایران زمین جلد ١٦ صفحات ٤٤ — ۸۹ چاپ کرده است)

در آن رساله بعد از یک مقدّمهٔ کوتاه فصلهایی در ستایش شش گروه: سلاطین، وزرا، عمدا، رؤسا، سادات، قضات(در بارهٔ هر گروه سه فصل)آمده است.

یک فصل (در صفحه ۸۳)چنین آغاز می شود: «بقاباد فلان را، زفان به مدح وی گشادن، و قدم بر بساط فصّالی نهادن، در این حضرت نه از بهر آن باشد، تا حضرت وی را کمالی باشد، و یا تعبیهٔ مجلس وی را جلالی باشد. بلکه از بهر آن باشد تا گوینده را جمالی باشد، و سعادت را به گفتار این گوینده اتّصالی باشد...»

میبدی و خاقانی و نجم رازی و عوفي همه در اواخر عصر سلجوقي، و قبل از هجوم مغول می زیسته اند، و این تعبیر در آثار پیش و پس از آن دوره به چشم نخورده است. پس شاید بتوان گفت که این شیوه اختصاص به همان عصر داشته است. امید است با جستجوی محققان در مجموعه های خطّی و کشف آثار ناشناختهٔ دیگر، چگونگی این شیوهٔ فراموش شده روشن تر گردد.

ooo

ویژگی رسالة الطّیور از نظر زبان فارسی این است که در عین سادگی و روانی الفاظ، نمونهٔ نثر آراستهٔ اواخر قرن ششم است. و از کثرت تشبیه و کنایه و

استعاره بیشتر به قصیدهٔ منظومی مانند است، که به نثر برگردانده شده باشد.

علاوه بر به کار بردن فعلهای پیشاوند دار — که معمول آن قرن بود — چند تعبیر نادر هم در رساله هست:

بیت(در معنی مطلق شعر فارسی خاصّه رباعی)

سبزارنگ(سبز رنگ)

لاشوردین (لاجوردین)

تعبیر اخیر در هیچ متن دیگری تاکنون به نظر نرسیده، و ظاهراً از لهجهٔ قدیم رازی است. البتّه در زبان فارسی تبدیل «ج» و «ش» به یکدیگر نادر نیست. نظیر: کاشکی، کاجکی، و شبان، چوپان، و غرشستان، غرجستان و شلتوک، چلتوک، و پاشیدن، پاچیدن.

ooo

در این رساله ٤٧ بیت شعر (۹ رباعی، ۱۳ قطعهٔ دو بیتی، ۳ تک بیت) آمده، که همه اشعار متوسّط است، و می نماید که همه را خود مؤلف به تناسب محلّ ساخته و درلابلای نثر گنجانیده، و اشعار دورهٔ جوانی و ناپختگی طبع اوست، اگرچه اشعار او در مرصادالعباد هم که اثر سی سال بعد، و یادگار دورهٔ پختگی فکری و ذوقی اوست، بازهم به پای نثرش نمی رسد.

این نکته هم گفتنی است که معمول نثرنویسان پیش از مغول این بود، که نثر خود را نه با اشعار خود بلکه به شعرهای معروف شاعران دیگر می آراستند، و این شیوه‌ای است که در کلیله و دمنه، و مرزبان نامه، و سندباد نامه، و کشف الاسرار میبدی و تفسیر سورهٔ یوسف و سایر آثار ادبی کهن می بینیم.

سعدی ازنخستین کسانی است که آن شیوه را رها کرده، و در خاتمهٔ گلستان تصریح به این ابتکار خود دارد: «چنانکه رسم مؤلفان است، از شعر متقدّمان به طریق استعارت تلفیقی نرفت».

اگر چه اعجاز سخن سعدی به پایه‌ای است، که در این شیوه هم کسی به پای او نرسیده، امّا این را هم باید بگوییم که نجم رازی قبل از سعدی این سنّت شکنی را کرده، ولی شاید خود دریافته که در این تجربه موفّق نبوده، این است که بعدها در شاهکار خود مرصاد العباد اشعار دیگران را بیش از سروده‌های خود آورده است.

***

وقتی رسالة الطّیور را در مجموعهٔ آثار فارسی نجم رازی می‌نگریم، احساس می‌کنیم که این رساله با سه اثر معروف و متداول نجم رازی: «مرصاد» و «مرموزات» و «عقل و عشق» از همه نظر دگرگونگی آشکاری دارد: چه از نظر اندیشه و جهان بینی، و چه از نظر لفظ و زبان و نگارش. آن سه اثر روی هم رفته از نظر زبان و اندیشه مثل مجموعهٔ واحدی است. بطوریکه اگر خواننده با یکی انس و آشنایی داشته باشد، به محض اینکه به یکی از آن دو دیگر برسد در همان نظر اوّل فکر و لفظ را آشنا می‌یابد.

سبب این است که آن هر سه حاصل دوره کمال و پختگی اوست. مردی بعد از سالها خانقاه نشینی و تربیت فکری در یک مسیر خاص قلم بر کاغذ نهاده، این است که در سراسر آنها وحدت سبک و فکر پدیدار است.

امّا رسالة الطّیور بکلّی چیز دیگری است، بطوریکه اگر نام نجم رازی بر روی نسخهٔ خطّی نیامده بود، اصلاً به خاطر خطور نمی‌کرد که شاید از نجم رازی باشد.

از همین جاست که من حدس می‌زنم این رساله یادگار سالهای جوانی او، ایّامی که هنوز در ری به سر می‌برد، و سیر و سلوک و سفر دور و دراز خود را آغاز نکرده، و به جمع خانقاه نشینان نپیوسته بود، می‌باشد.

***

با چاپ این رساله چهارمین اثر فارسی از یک عارف معروف در دسترس دوستداران زبان و ادب فارسی قرار می‌گیرد، و تا جایی که می‌دانیم فقط دو

رسالهٔ کوچک دیگر فارسی به نامهای «سراج القلوب» و «حسرت الملوک و تحفة الحبیب» از او باقی مانده که نسخ خطّی آنها در کتابخانهٔ ملّی و ین موجود است. به این امید این یادداشت را به پایان می رسانم که روزی کسی، همّت کند، و آن دو رساله را نیز به چاپ رساند.

دکتر محمّد امین — ریاحی

دی ماه ۱۳۶۱

رسالة الطیور

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از طارم آسمان طأطئهٔ همای هدایت الهی، سایه بر طوطی خاطر ما افکند، طائر ... «طس»[1] الهام از سرابستان «ق و القرآن المجید»[2] ندا کرد که: «ن و القلم و مایسطرون»[3]. نون عصمتِ امر به قلم عزت بر لوح محفوظ نفس سطرهای علم نگاشت، تا دل ما به دیدهٔ فکرت مطالعه کرد، و به زبان نطق از قوّت به فعل آورد که «هذا کتاب مِن لسان طیور الارواح المقدّسة المطهره الی الحضرت جلّت سلیمان الکبریا و العظم». نامه‌ای است از زبان مرغان روحانی محبوس قفسهای جسمانی، به درگاه سلیمان ربّانی.

هنگام آنکه سوار صبح بر در دروازهٔ مشرق خنگ روز را تازیانهٔ نور زد، و به زخم چوگان دوران، گوی زرّین خورشید به میدان لاژوردین سپهر انداخت، گفتی که ایوان بهشت است، و صبح دست رضوان، و روز پردهٔ نور، و خورشید چهرهٔ حور. چنانک ما گفته‌ایم:

بیت

ز آرایش رضوان ملک حور و قصور — زایوان بهشت خوش بود پردهٔ نور
وانگه خوشتر که نیک نزدیک، نه دور — از پردهٔ نور، روی بنماید حور

۱ــ سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۱
۲ــ سورهٔ ۵۰، آیهٔ ۱
۳ــ سورهٔ ٦٨، آیهٔ ۱

چون در بوستان گردون بر چمن شرق، کلاه گوشهٔ آفتاب گل رنگ پیدا شد، سپاه انجمن نرگس سرخ کلاه و پیروزه قبا منهزم شدند، و ملکِ «اذاعسعس»[1] از پیش سلطان «والصّبح اذا تنفّس»[2] بگریخت، و خزینه بریخت. از آن حرّاقهٔ چینی که پیش فغفور چینِ روز از قرص شمس عرضه کرد لشکرِ چیپال هندوستانِ شب را دیده‌ها ستاره فش کور شد.

پنداشتی که یوسف احزان در کنعان فلک بفضل الله از چنگال گرگ مغرب رها شد، و از چاه ظلمت به دلو نور بر آمد، و زندان بشکست، و یعقوب سپیده دم را طیلسان سفید بخشید پیراهن(؟) نورانی بینا کرد، و زلیخای روز را جوانی داد، و بر تخت ملک مصر مشرق به دست وفا برقع رضا از روی برانداخت، و عرش تا فرش نور جمال او گرفت.

در وقتی بدین خوشی، ابری بر آمد از صحرای مظلم، نه از دریای قلزم. چون نگاه کردم صد هزار مرغان دیدم بر در، پر گسترده، و رو یها پوشان، و از درد خروشان، هزاهزی در آسمان افکنده، و اضطرابی در زمین انداخته. چون صبح بر آمد، همه نزدیک بام ما آمدند، فریاد خوانان و زاری کنان.

بیت

گرد در و بام زیر و رو ساخته شد مانندهٔ «حافّین من حول العرش»[3]

چون آن جزع و فزع دیدم در آسمان و زمین، گفتم این بیچارگان را چه افتاد؟ در این اندیشه طوطیی را دیدم: سبز قبا، اندک بقا، شیرین لقا، شکرشکن بستان ذوق، سایه پرور سروشان نطق، که به لب بام من آمد، و از لب بام گستاخ وار در کنار من پرید، و از کنار بر دوش من نشست، پایها بر دیوارهٔ دوش سخت کرد، و به دستِ منقار دریچهٔ گوش من باز کرد، و لعبتان سخن از راه دریچهٔ گوش به حجرهٔ هوش سر من رساند.

۱ــ سورهٔ ۸۱، آیهٔ ۱۷ ۲ــ سورهٔ ۸۱، آیهٔ ۱۸ ۳ــ سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۷۵

گفت: معلوم همهٔ مرغان سخندان است که تو در بهار اندیشه، باغ دل و دیده‌ای، و از سلیمان خرد زبان مرغان شنیده‌ای. اکنون یکی تفصیل احوال ما با نامه یا پیغام به حضرت سلیمان کبریارسان، که هم به خدایت مزد باشد و هم به نزد ما منّت.

گفتم: «قل یا عبادی الّذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة اللّه»[1] هلا مندیش بگوتا بدانم که مقصود چیست؟

گفت: فریاد رس از دست این زبون گیران، که برراهها دامها بپا ساخته‌اند، و حبسهای قفس پرداخته. آبهامان نه بوقت می‌دهند، و علفها نه بترتیب. ما را از آشیانها جدا می‌دارند، و از جفت و بچه فرد، و از مرغزارها دور، و از باغها مهجور. و[گاه]بازیچه وار به دست کودکانیم، گاه موش کردار در چنگال گربگان.

و این خوشتر ما را که شکنجهٔ دست کودکان و عذاب چنگال گربگان و چارمیخ دام زبون گیران و حبس قفسها خواهیم،تا از سر درد بی وطنی و حسرت بی ... ی و فراق بی‌بچگی آهی یا ناله ای کنیم، جماعتی بر ما گرد شوند، و ما سوختگانِ نوحه گر روزگار محنت را مطرب بزم خویش پندارند. ما از ناله زاری کنان، و ایشان از آن ناله شادی کنان، و ایشان به تماشای ما مشغول و ما در رباط عذاب محبوس، صدق اللّه و صدق رسوله راست گفت خدای تعالی: «کلّ حزب بمالدیهم فرحون»[2] اگر ایشان به مدرسهٔ «وعلّمنا منطق الطّیر»[3] برگی خوانده بودندی، ما را چندین به زندان«لاعذبنّه عذاباً شدیداً»[4] روا نداشتندی!

این همه بیداد بر ما از بهر آن است که عنقای مُغرب — که پادشاه ماست — از ما دوری گزیده است، و سایهٔ حرمت از سرما ببرده. و الاّ اگر سایهٔ او بر سر ما بودی، نه همانا که چندین مذلّت و مهانت بر ما رسیدی. آری چون پادشاه در

۱— سورهٔ ۳۹ آیه ۵۳

۲— سورهٔ ۲۳، آیهٔ ٥٤ و سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۳۲

۳— سورهٔ ۲۷، آیهٔ ١٦

٤— سورهٔ ۲۷، آیهٔ ۲۱

جایی نباشد، سپاه را چه خطر، و چون [خواجه] رفت غلامان را چه همّت، و چون خداوندگار غایب شد، چاکر پیشگان را چه حرمت؟

بیت

زین درد همی گفت به یک اشک و هزار آه   دریاب تواین واقعه للّه وللّه!

الحق مرا از درد چنین فصل که طوطی ادا کرد، آب از دیده‌ها روان شد. قبول کردم و به زبان تقبل «سمعنا و اطعنا» گفتم که: به حضرت سلیمان کبریا شوم، و قصهٔ شما بدهم و داد شما بستانم. چون این جواب شنید طوطی برفت، و مرغان را ببرد.

حالی و ساعتی من از برج دل کبوتری را برانگیختم، و با نامهٔ راز به راه نیاز گسی کردم. کبوتر ذل من در هوای طلب طالب ملک سلیمان کبریا گشته، معلّق‌تاز و سرگردان همی رفت. به اوّل منزل به عالمی افتاد که در او و یرانه‌های دیوان بود، مرغان میشوم بر درختان زقّوم نشسته، و از سر دیوارهای شکسته سرهای دیوان «کانّه رؤس الشیاطین»[1] برداشته. جایگاهی چنانکه «یوم نقول لجهنّم هل امتلأت و تقول هل من مزید»[2]، و قومی چنانکه «و اصحاب الشّمال ما اصحاب الشّمال، فی سموم و حمیم، و ظلّ من یحموم،لابارد و لاکریم»[3]. غولان غریوان در کمین نشسته، و عفاریت هایل ایستاده، همه پای خر در دست و سر گاو بردوش، هیزم دوزخ کشان و گلشن عقل و یران همی کردند. و این بیت به تفاخر می گفتند:

بیت

ایزد دل ما به خشم و کین آکنده ست   در گردن ما غل عذاب افکندست
کس نیست که درجهان نه مارابنده ست   ما کار کنیم تا سلیمان زنده ست

هم در آن عالم از جانب دست راست کشوری دید پر نعمت و خوش و خرّم.

۱ـ سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۶۵   ۲ـ سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۳۰   ۳ـ سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۴۲

در او نـگارستانهای دلاو یز و باغهای خرّم، و مردمان زیبا و نیکو لقا، پری صورت، حـور دیـده،...[۱] . و زبـانها شیرین. و ولایتی چنانک «فی سِدر مخضود و طلح منـضود و ظلّ ممدود و ماءمسکوب و فاکهة کثیرة »[۲]، و جماعتی چنانکه «و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون»[۳].

جایی همه باغ و گلشن و چشمه و کشت از دیـدن او خـوب شـود چهرهٔ زشـت
کشور خوش و مردمان او پاک سرشت چون صـورت حور عین در ایوان بهشت

از آنجا بـگـذشت، دو زن را دید: یکی سیه چرده دیگر سبزا رنگ، دستها در گـردن یـکدیگر کرده و پایها به هم درآورده و خوش خفته، سرها از گریبان شرف بر آورده، و پایها از دامن عزّت برون کرده. و دو مرد را دید یکی سپید و یکی سرخ هـم،پهلوی یکدیگر ایستاده، هر یکی چندانکه پیراهن زمانه بر تن ایشان تنگ بود، از پهلوهای ستبرشان تیرز بر جابلقا دریده، و از بازوهای قویشان[۴] جابلسا شکافته همه تازه روی.

آن زن سیه چرده[۱] ازین سبزارنـگ بود که از پایها و اندام او گلگونهٔ خویش ساختی، و به قوّت زن سبزا رنگ زن سیه چرده آبستن می شد، چنانک از هر نوعی صـد هزار بـچه مـی زاد. و این مردان سرخ و سپید می پروریدند، و بر عاقبت همین زن سیه چرده می خورد.

و خـلـقـت و سـرشـت این دو زن و دو مرد چنان بود که قوت و قوّت از یکدیگر یـافـتـنـدی، و کـارهـا به یاری یکدیگر کردندی، و چون گرسنه شدندی یکدیگر را بـخـوردنـدی. و از آن خـوردن سیـر نـشـدندی و ضعیف نگشتندی و نمردندی، و با یـکـدیـگـر می گفتندی: «سبحان الّذی خلق الازواج کلّها ممّا تنبت الارض و من انفسهم و ممّا لایعلمون»[۵]

۱ـ دوکلمه خوانده نشد ۲ـ سورهٔ ۵٦ آیهٔ ۳۱ ۳ـ سورهٔ ۵٦، آیهٔ ۲۲
٤ـ کلمه‌ای افتاده ۵ـ سورهٔ ۳٦، آیهٔ ۳٦

بیت

بـود آن دو زن و دو مـرد را پیـوسـتـه   جـان ازغـم و رنـج ودرد ومحنت رسته
هـر جـای بـهـم، ز یـکـدگـر نـگسسته   چون مـجـمـع خار خانه در هم پیوسته[1]

انـگشـت بـکـره گرفته، از آنجا برفت نگاه کرد در ملک سلیمان کبریا هفت بسـاط دیـد از بالای یکدیگر در کشیده، که در شبانروزی باد هر هفت را لقمه وار در دهـان مـغـرب نـهـادی و از گلوی مشرق بر آوردی، بساطهایی که در سجده گاه ملایـک افکنده بود، و در کارگاه «سبع سموات» بافته. بساط کهتر هزار هزار بار از بسـاط زمیـن مـهتر بود: یکی نیلوفری، و دوم سبز، سیم زنگاری، چهارم ازرق، پنجم پیروزه، ششم مینارنگ، هفتم لاشوردی.

بـر بـسـاط نـخـسـتیـن یکی زنگی را دید، که هر شبی علی الدوام جامهٔ نور از تـرکـی نـیـکـو روی مـحـتـشم عاریت خواستی و خویشتن را بیاراستی، ولیکن در مـاهـی یـک شـب تـنـدرسـت بـودی و بیست و نه شب بیمار، از رعونت نفس طراز آستین کرده، «و القمر قدّرناه منازل حتّی عاد کالعرجون القدیم»[2]

بیت

پـیـکـی کـه جهان بگردد اندر یک ماه   بـگـرفـتـه بـه قـهـر مـا ز هـر جانب راه
مـا را کـه نـه ایـم ایـچ ز کـاری آگـاه   شـد مـوی سـپـیـد از تگ آن پیک سیاه

چون بـه بـسـاط دوم رسـیـد پیـری را دیـد: نـکـو عبارت، چابکدست، تیز قلم، شـیـریـن خط، که از یک تأثیر او در گیتی دبیران بسیار خاستندی فامّا منافقی بود کـه لا تسئل! با نیک نیک بودی، و با بد بد. لاجرم چون درون و بیرون...بود، هر دو مـاهـش یـک بـار به دوزخ فرستادندی، چنانکه خدای — عزوجلّ — گفت که «انّ المنافقین فی الدّرک الاسفل من النّار»[3]

۱ــ وزن خراب است و معنی نامفهوم

۲ــ سورهٔ ۳٦ آیهٔ ۳۹   ۳ــ سورهٔ ٤ آیه ۱٤٤

بیت

منافق سال و ماه از حق گریزد　　نفاق او را هم آخر خون بریزد
تن بد جز به دوزخ در نشاید　　غش زر جز به آتش بر نخیزد

چون به بساط سیم رسید زنی را دید: مطربهٔ خوش آواز چربدست تر زخمهٔ بربط نواز که از آواز سماع او جهانی مرده زنده شدندی، و خلایقی طربناک در وجود آمدندی. از استماع سماع او گوشوار گوشها شده که «لا یسمعون فیها لغوا و لا تاثیما»[1]. همه مطربان جهان شاگرد او، و همه سازهای طرب ساختهٔ او، و همه اسباب ملاهی او را مهیّا. هردم بر بربط می نواخت، و این بیت در می انداخت:

بیت

ز آواز خوش و بیت تر و تازهٔ ما　　کس را نبود سیم به اندازهٔ ما
بر شهر طرب ساخته دروازهٔ ما　　در گرد جهان فتاده آوازهٔ ما

از او بگذشت، به بساط چهارم آمد. خسروی دید: سخت عالی قدر و نیکو طلعت، و بس نورانی و خوش منظر. چتر«والشّمس و ضحیها»[2] از بالای سر او داشته، و طنابهای سرا پردهٔ دولت از بساط چارمین به رباط هفتمین رسانیده. همه پادشاهان حاجتمند سایهٔ او، و همه خسروان در پناه دولت او. اصل او از کاخ و بحش او از فرغ در زندان صفت[3] به آواز پیش تخت او این بیت می گفتند:

چو تو آنکس که پادشا باشد　　لمن الملک از و روا باشد
که... بود به هر جایی　　هر که را تاج کبریا باشد

چون از آنجا به بساط پنجم پیوست پهلوانی را دید: سرخ روی و خفتان پوش و جوش ور بد خوی خشمناک، خودی شگرف آتشین بر سر نهاده، و تیغی چون زبان مار کشیده، و سنانی چون دندان نهنگ در پیش، و کمندی چون خم افعی بر میان. پهلوانان بزرگ و مبارزان سترگ و سلاحشوران شگرف از دست او، و او در

۱ــ سورهٔ ۵۶، آیهٔ ۲۵　　۲ــ سورهٔ ۹۱، آیهٔ ۱　　۳ــ مفهوم نیست

کمینگاه «قل اللّهمّ مالک الملک»[1] نشسته، تیر از ترکش «تعزّ من تشا»[1] برمی کشید، ودر کمان «تذلّ من تشاء» می نهاد و از شست «بیدک الخیر»[1] به نشانهٔ «علی کلّ شیٔ قدیر»[1] می انداخت، و این بیت می گفت:

بیت

منم آن شرزه شیر دشمنگیر / موی بشکافته به تیغ و به تیر

از صلابت به مُهر من باشد / در زرّاد خانهٔ تقدیر

از آنجا به بساط ششم شد. پیری را دید شگرف و بهیّ و لطیف، و فصیح زبان و صحیح قول، پارسا چهره زاهد روی، مصلح آسمانی، که همه قضات و ائمّه و جمله زهّاد و عبّاد به حمایت و رعایت او بودند. مقبلان بدو نزدیک، و مدبران از و دور، همه سعادت از قربت او، و همه نحوست از فرقت او، و در کتبخانهٔ معمور کتابهای مسطور بر رحلهای نور نهاده فرو می نگریست. قندیل «الحمدللّه» به مسجد «ربّ العالمین» آو یخته و روی «ایّاک نعبد» به محراب «ایّاک نستعین» آورده، و به زبان نصیحت این بیت ادا می کرد:

بیت

ای رانده ز راه دیده خوناب از دل / بیدار زدیدگان و،در خواب از دل

زی مسجد تو به نیک بشتاب از دل / قندیل ز دیده ساز و، محراب از دل

از آنجا به بساط هفتم پیوست. هندوی خرف گشتهٔ دهقان پیشه ای را دید، که دهقان حدیقهٔ آخرت بود، و کیّال خرمن دنیی. به دامن فنا از کشت قضا خوشهٔ عمر می درود، و از غایت نحوست بر در سرای «اذا جاءاجلهم»[2] نشسته، و به دیدهٔ «لایستأ خرون ساعة و لایستقدمون»[2] می نگرید. و این بیت هر زمان می سراید: **بیت**

۱ــ سورهٔ ۳، آیهٔ ۲۶

۲ــ سورهٔ ۱۰، آیهٔ ۴۹

منم آن پیر عالم فرتوت   مات کرده جهان به تیغ یموت
سالها کرده بر در عظمت   خدمت کبریاء و الجبروت

چون از بساط ها در گذشت، سراپرده‌ای مرصّع دوازده شقّه پیش آمد، هر شقّه‌ای صد هزار چندانکه آن بساط ها، طنابها را ز بر سدرة المنتهی در آورده، شقّه هاش در میان قاب قوسین برده، و به میخ کوب ارادتی سخت کرده، نقّاشان ازل به خامهٔ قدرت صورتهای حکمت برو نگاشته، و خلق را از آن صورتها جز این معلوم نه که «وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الاّ هو»[1]، و بر دامن سرا پرده این بیتها نقش کرده:

ما راست سرا پردهٔ منقوش مهلّل   بر فرق ملائک صفتش تاج مکلّل
از عرش[بر] افتاده ز هر گوشه طنابی   چون مرسله درگردن پیغمبرمرسل

چون از آن سرا پرده در گذشت، پرده‌ای را دید بس بزرگتر، و بساطها به صورت بی رنگ و به معنی رنگارنگ، حرکت سرا پرده و باد بساط نور و از قوّت او متحرّک و محرّک، همه دستها بدو نارسیده و دیده‌ها او را نادیده. پرده داری بزرگوار و کریم از پس آن پرده به لطف فریشتگان و به تأیید پیغمبران به قلم از درون پرده و به عمل از برون، اگر چه نقّاش درون پرده و هم نقّاش و هم پرده بود چنانک به پرد، نزدیک بود که گفتی این نقّاش پرده‌ایست.

عجبا، کارا! که هم نقّاش بود هم نقش، هم پرده هم پرده دار. چون بصر پنداشتی که پرده خون و گوشت پرده دار است، و پرده دار تار و پود پرده. و کتابت پرده این که «هو یحیی و یمیت و الیه ترجعون»[2]

بیت

پرده‌داری ز در گه بیچون   پرده از کار گاه کن فیکون
هر دو در هم، چنانکه گفتی هست   پرده از کاف و پرده ای از نون

۱ــ سورهٔ ٦، آیهٔ ۵۹   ۲ــ سورهٔ ۱۰، آیهٔ ۵۹

چون به درگاه سلیمان کبریا رسید، و از درگاه «و اسجد و اقترب»[1] بارگاه «عند ملیک مقتدر»[2] دید، و مژگان «لا تدرکه الابصار»[3] از پس تخت «و هو یدرک الابصار»[3]، سلیمان کبریا نه در جای و مرغان او پای بر جای. به صفت «و جاء ربّک و الملک صفّا صفّاً»[4] خاتم تحیّت در انگشت نوبت کرده، و تاج «لااله الاّ اللّه» در ایوان «وحده لاشریک له»آویخته، نداهای بی صورت از جوانب بی جهت برخاسته:

بیت

تا رایت کبریا بر افراخته‌ایم — از کار همه جهان بپرداخته‌ایم
مقصود همه نگفته بشناخته‌ایم — وز پیش شما کار شما ساخته‌ایم

چون کبوتر دل ما این نداها شنید، خواست تا به شوق از مدرج «و ما منّا الاّ له مقام معلوم»[5] بر گذرد، از فروغ شادی رخش بر افروخت، و از آتش حدّت بسوخت. از حضرت سلیمان کبریا مثال فرمودند، و به دست هدهد هدایت باز فرستادند. نگه کردم هدهدی را دیدم تاج ورشتابان از بالای تخت قاصد ملک سلیمان بشارت دهنده عرش بلقیس آواز میداد که: «انااللّه لایضیع اجر المحسنین»[6]

چون طوطی دگر باره بر لب بام نشست جواب نامه به منقارادب گرفته، چون مرا دید در دامن جان من پرید، و جواب نامه به دست امان در جیب ایمان من انداخت. من سبک برون آوردم، و به لب مهر ببوسیدم، و بر دیدهٔ خود نهادم، و به دست ادب سرش باز کردم.

نوشته بود که: «انّه من سلیمان و انّه بسم اللّه الرحمن الرّحیم این مثال

۱ــ سورهٔ ۹۶، آیهٔ ۱۹ — ۲ــ سورهٔ ۵٤، آیهٔ ۵۵
۳ــ سورهٔ ٦، آیهٔ ۱۰۳ — ٤ــ سورهٔ ۸۹، آیهٔ ۲۲
۵ــ سورهٔ ۳۷، آیهٔ ١٦٤ — ٦ــ سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۲۱. سورهٔ ۱۱، آیهٔ ۱۱٦. سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۹۰

فرموده‌اند از حضرت ما که سلیمان کبریا ایم، به نزدیک تو که عنقای مُغربی، به رسالت مرغان ستم رسیده. باید که چون برین مثال واقف شود، البتّه نگذارد که بریشان ظلم رود. به ایزد — سبحانه و تعالی -- که نباید در روزگار تو که ملک طیوری که بر این بیچارگان چندین ظلم و استخفاف رود. چرا سایه از ایشان دور داری، تا مشتی زبون‌گیران مستخف به هوس ایشان را به صد هزار عقوبت شکنجه کنند، و تو از احوال ایشان بی خبر، تا فریادشان به حضرت ما رسد؟ ما کوس استغنا در هژده هزار عالم بنواختیم، و این ندا در جهانیان دادیم که «فانّ اللّه غنیّ عن العالمین»[1]. هر نوعی را از خلایق به پیشوایی سپردیم، چون: ملایک را به جبرئیل امین، و آدمیان را به سلطان وقت، و کواکب را به آفتاب منیر، و مرغان را به تو که عنقای مُغربی. چنان خواهیم که تظلّم این ستم رسیدگان بشنوی، و داد ایشان بستانی، و سایهٔ حرمت از سرایشان دور نداری، و به چشم شفقت بدیشان نگری، چنانکه دیگرشان حاجت نیاید که به حضرت ما رجوع کنند!».

چون مثال فرو خواندم هدهد را ندیدم، و خویشتن را چون هدهدی یافتم، و المعنی مفهوم. مثال را در نوشتم، و دیده باز کردم، پر بگشادم و به راه افتادم.

کلاغی را دیدم سخت عجب که با من همراه شد، و صد هزار دیده بود او را، و همه دنیا به پر سیاه پوشیده، و به هر زخم پری جهانی می نوشت «کطیّ السجلّ للکتب»[2]. گفتم ای همراه از کجا پریده‌ای؟ گفت از کهسار «و اللّیل اذا یغشی»[3]. این بگفت و از چشم من پنهان شد. چون برفت بازی سپید شگرف و بدیع صورت را دیدم، سخت عجب [با] چشمی بزرگ و زرد فام، همه جهان بگرفته و آسمان و زمین از پرهای سپید او پرنور. با من همراه شد. گفتم او را از

۱ــ سورهٔ ۳، آیهٔ ۹۷　　۲ــ سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۱۰٤

۳ــ سورهٔ ۱، آیهٔ ۹۲

کدام ولایتی؟ گفت از ولایت «والضحیٰ»[1]. هر بار که بازِ یک چشم بپریدی، کلاغ صد هزار دیده باز آمدی، دیگر همچنین بنوبت همه راه همراه می دیدم.

بیت

من چو هدهد شده ز صنع خدیو گوش و هوشم پر از خروش و غریو
شده باز و کلاغ همره من همچو با آدمی فرشته و دیو

تا از هفت اقلیم و هفت دریا بگذشتم «کلمح البصر»[2]. چون از فلک سبعهٔ ابخر به لب بحرا خضر رسیدم، بحرا خضر دیدم از شیر سپیدتر و از گلاب خوشتر، و دراو ماهیان سخنگوی چالاک حرکت، که هر یکی گفتی یونسی در شکم دارد. زیرا که از راه حلق هر یک آوازی همی آمد که «فنادی فی الظّلمات ان لااله الاّ انت سبحانک انّی کنتُ من الظّالمین»[3]. بحریانی فریشته فش پریچهره را دیدم همه وصال، به قد چون قلم بحری، و به زلف چون خط دبیران استاد، و به آواز چون صریر قلم. با یکدیگر گویان که «وله الجوار المنشئات فی البحر کالاعلام»[4] همه قعر دریا پر از گوهر، به شکل ناهید، و به تابش خورشید، عجایب بسیار و خز این فراوان در وی:

بیت

برده دریای بی کران و میان موج بر اوج گنبد گردان
صورت بحریان به دریا در چون تصاویر در نگارستان

جزیره‌ای دیدم از همه عجب تر چون تلی خاک، و اژدهایی سهمناک خویشتن را گرد آن جزیره حلقه کرده، و کودکان بی عدد بر آن توده خاک می پرورید. و فرو می دویدند بازی کنان، چنانکه گفتی که آن تل خاک عید و نوروز ایشان، و خاتم النبیّین ــ علیه الصلوة و السلام ــ گفته است: «التراب

١ــ سورهٔ ٩٣، آیهٔ ١
٢ــ سورهٔ ٥٤، آیهٔ ٥٠
٣ــ سورهٔ ٢١، آیهٔ ٨٧
٤ــ سورهٔ ٥٥، آیهٔ ٢٤

ربیع الصّبیان». هر بار آن اژدها یک یک را فرو می برد، و آن کودکان را هیچ از آن اندیشه نه!

بیت

اژدهای ستبر روی مـحـوج کرده بر کودکان طفل خروج
کودکان پیش اژدها گفتی پیش عوج است لشکر یأجوج

من و کلاغ و باز از آن... بحر اخضر گذر کردیم. چون به خشکی رسیدیم، تاریکی پدید آمد چنانکه «ظلمات بعضها فوق بعض»[1]. نه آسمان پیدا و نه زمین، نه ستاره و نه ماه و آفتاب، و نه وحوش و نه طیور. در هوا خضروار درشدیم، چشمهٔ آب زندگانی یافتیم، قدری از او بخوردیم، تا از خطرات دنیا و هم مرگ ایمن شویم، و به مقصد توانیم رسیدن. چون آب زندگانی نوش کردیم، دیده‌هامان روشن شد، باز گردیدیم، این ابیات را دیدیم بر سنگی نوشته:

بیت

تاریک جهان ز بینوایی تاریک تر از شب جدایی
بود آب حیات و ظلمت آنجا چو معرفت و لطف خدایی(؟)

چون این ابیات فرو خواندیم، دیده‌ها نیک‌تر باز کردیم، و تیزتر درنگریدیم، کوه قاف را دیدیم بدان بزرگی که کوههای جهان پیش او از کاه برگ کمتر بود، چندانی که از بالای آفرینشها برگذشته، چون سر که از بالای گریبان برداشته بود. به زبانی فصیح این بیتها می گفت:

بیت

منم اندر همه جهان گهِ قاف کوههای جهان زمن زده لاف
آفرینش زکاف و نون آمد من و مقدور هر دو دراوصاف
این سخن هر که درجهان،دانند که بود حرف قاف پیش ازکاف

۱ــ سورهٔ ۲٤، آیهٔ ٤۰

غاری دیدم چندانکه دیدهٔ چرخ، در او گنجی پر جواهر دفین، و طلسمهای فراوان بر او ساخته، و ماری گرزه بر ... او خفته، و از دیگر سوی کیمیا دیدم، گفتم «سبحان المقدّر کیف یشاءبقدرته» ممکن نگردد که ازین عظیم‌تر چیزی باشد؟، ما درین سخن بودیم که هاتفی آواز داد که: «فوق کلّ ذی علم علیم»[۱] نیک بر پرید، و نکوتر بنگرید!

ما بال زنان و تیزنگران، بر تیغ کوه قاف آشیانهٔ عنقای مغرب دیدم: سایهٔ شهپر او حجاب شرق و غرب شده، پردهٔ شب و روز دریده، زمین در چنگ او اسیر، و آسمان در زیر پر او عاجز، دوعالم در منقار او پنهان. و او برتیغ کوه جلالت برتکیه گاه «انّا جعلناک خلیفةً فی‌الارض»[۲]، و چون آدم از قصر بهشت، و چون مصطفی از منظرهٔ معراج، و چون جبرئیل ازذروهٔساق،و چون آفتاب از شرفخانهٔ حمل، و چون ماه از کلّهٔ شب چهارده، و چون پادشاه بر تخت دولت، و چون وزیر در چهار بالش ملک برمی تافت.

چون این هیبت دیدند کلاغ و باز بگریختند. من ماندم و من، به خدمت او پران، بر تن جامه زفرط شادی دران، نه به پرخویش به فرّ او. چون شکوه او در من اثر کرد، مثال از دست من بیفتاد، من چون درخت ضعیف از باد رزان شدم. چون دید که من بترسیدم، از روی لطافت مرا دل باز داد، و مثال برداشت، و من اوّله الی آخره معلوم کرد. گفت: «سمعاً و طاعة، آن کنم که از حضرت سلیمان کبریا اشارت کرده‌اند». من از خرمی این دو بیت بگفتم:

بیت

بر کوه قاف سایهٔ سیمرغ کامیاب — کز دامنش عقاب بپرد به صدعتاب
زخم‌پرش چنانکه سحرگه به جنگ شب — دست سپیده‌دم بکشد تیغ آفتاب

علی الجملة و التفصیل او را بدیدم و بپرسیدم، و مثال عرضه کردم و جواب

۱ــ سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۷۶ ۲ــ سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۲۶

شنیدم، و به جای خویش باز پریدم.

ای مرد بزرگ تبار، برخردمندان گیتی پوشیده نیست که سخن مردان است که ما از زبان مرغان گفتیم، مرغانی که برشاخهای درختی است که درباغ «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم»[1] باشد. و بل که خود سخن نه، صورت معنوی. چنانکه هم ما گفته ایم از مقالت خود:

بیت

مرغی است سخن که آشیان‌ساخت زجان او را همه درباغ خرد یافت توان

درباغ خرد درخت دل جوید از آن کآید زدرخت دل سوی شاخ زبان

چه جای سخن است شرح آفاق و انفس است «اسمعوا و اطیعوا»[2]. اوّل بدانکه مرغانی که فریاد خوانان به بالای سرای ما آمدند نه مرغان بودند، ارواح رازیان زیانکاربودند که سوخته و نیازمند خداوند ارجمند شده‌اند، و آن طوطی [که] از لب بام در کنار من پرید زبان حال ایشان، و قفصها: تنها، و دامها: شعبدهٔ روزگار، و دست کودکان: رنج ظالمان، و چنگال گربگان: بلای عوانان، و کبوتر: وهم، و دیوان: جاهلان، و پریچهرگان: مردمان دانا، وزن سیه چرده: خاک، وزن سبزارنگ: آب، و مرد سپید: باد، و مرد سرخ: آتش، و هفت بساط: هفت آسمان، و باد بساط نورد: حرکت دوران، و زنگی بساط نخستین: ماه، و دبیر منافق: عطارد، وزن بربطی: زهره، و خسرو نورانی: آفتاب، و پهلوان چرخ: مریخ، وزاهد پیر: مشتری، و هندوی خرف: زحل، و سراپردهٔ مرصّع: فلک البروج، پردهٔ بیرنگ: لوح محفوظ، پرده دار کریم: سلیمان کبریا ــ جلّ جلاله ــ، خاتم: فرمان او، مرغان: فرشتگان، نامهٔ کبوتر: رقعهٔ دعای مخلصان، هدهد بازگشته: خاطرمن، رحمت: مثال اجابت، و کلاغ صدهزار دیده: شب و ستارگان، و باز یک چشم: روز و آفتاب، و دریا: محیط فضل و عرفان[و] هنرها،

۱ــ سورهٔ ٤١، آیهٔ ٥٣ ۲ــ سورهٔ ٦٤، آیهٔ ١٦

و ماهیان: عبارت، و گوهرها: معانی، و جزیره: دنیا، و کودکان: مردمان غافل، واژدها: مرگ،و ظلمات: فتنهٔ گیتی، و آب حیات: دانش، کوه قاف: مرتبهٔ دولت، و غار که در وی گنج حکمت و طلسمها بود: تشریح البدن، و مار: خشم، و کیمیا: خرد، و عنقای مغرب: خواجهٔ عزیز و خداوند بزرگوار جمال الدّین شرف سلغور

بیت

خداوندگار و خداوند امیر — که شاهان ندارند چون او وزیر
چو سیمرغ و آب حیات آمده‌ست — عزیز الوجود و عدیم النظیر

صدر آدم صفوت ابلیس دشمن، نوح هدایت ابراهیم ضیافت آزر عدو، سلیمان ملک دیو معاند، یوسف حسن گرگ حاسد، موسی کلام فرعون خصم، عیسی لطف جاثلیق اعدا ، سکندر هیبت یأجوج بدسگال، محمد خلق بوجهل بدخواه، آصف جلالت لقمان حکمت، افلاطون فهم ارسطاطالیس ذهن، خسروفر کسری عدل بزرجمهر دانش، صاحب کفایت... رسالت، حاتم جود صدف حلم، ماه طلعت عطارد قلم، زهره بساط خورشید جمال، مرّیخ صلابت مشتری سعادت، زحل همّت فلک رتبت، باد سهم آتش هیبت، آب لطافت خاک تواضع، دریا دل کوه شکوه سحاب سخا، آدمی صورت فریشته کردار، مؤمن نواز موحد راز، ملحد کش کافر سوز، دشمنگیر دوست پذیر، آیت نصرت رایت فتح صدر عالم **جمال‌الدّین بلفتح** که روزگارش همه مسعود باد، و مقصودش موجود ــ بحق محمد و آله ــ

گویی روزی خواهد بود که از شب کاذب فراق او صبح وصال برآید، و آفتاب جلال او بر ما سایه‌ای افکند، تا ما در آن سایه پایه‌ای یابیم، و از آن سرمایه پیرایه‌ای بندیم، و به زبانی و به صدهزار زبان بگوییم: **بیت**

هرزمان درجهان نـدای تـو بـاد   هـرنـفـس جـانـهـا فـدای تـو بـاد

اقبال کلّی آن را بوَد که به استقبال تو آید، و در [درِ] دولت آن کوس زنند که برسُم مرکب تو بوس دهد. حبّذا روزگاری که ما [را] در آن اتّفاق خدمت افتد، و به مطالعهٔ آن طلعت مبارک مشرّف شویم، و دل را که دارالظّلام است به سلامت بودن تو دارالسّلام کنیم. آفرین بر آن روز میمون و وقت نیک و طالع مسعود که ما کمر بسته به خدمت تو و لب گشاده به ثنای تو استقبال کنیم، بر آن کرهٔ ستاره چشم فلک ... شهاب...، باد رفتار برق کردار براق آثار، باران خوی برف کف سیل نهیب رعد شیهه، زمین شانه آهن سم آتش حرکت، دریا نورد کشتی فش موج هیبت، صحرابُر کوه هیکل شب گزار، سنان گوش کمان گردن تیرسر پیکان دندان، چوگان دست گوی سرین، مرغ پر و هم پای ماهی کارسمند فعل، دوست جهان دشمنگیر، بوم شناس در مصاف، برگستوان تن مبارز نواز. چنانکه ما گفته‌ایم:

بیت

در جـهـان طـرفـه اتّـفـاق افـتـاد   بـارگـیـر مـرا کـه طـاق افـتـاد

از [هـمـه] مـرکـبان برق صفت   بـاد پـیـمـای مـن بـراق افـتـاد

ای جهان بزرگی و جان خوش خویی این اسب را که بدین صفت است... اسب تن من است... دل من است، که: سوار میدان علم است، و مجمّز بحر حکمت، و قاصد منازل دل، و پیک مراحل روح، و مسافر بیابان خاطر، و مجاهد ترکستان اندیشه، و مبشّر بلاد سخن، و ملاّح دریای وهم، و سیّاح[1] خیال. بندگانی که به تن در خدمت تونَد و همه دل و جانشان پیش خدمت، از آنجا که صفای عقیدت و اتّحاد و دوستی است بعد و قرب جسم هیچ نیست، اعتبار بر دل است، دل باید که نزدیک باشد القلوب بشاهد. نیک مردان حضرت تو اگر پای از

۱ــ ظاهراً کلمه‌ای افتاده، مثلاً صحرای خیال، دیار خیال

ملک بیرون نهند... دور شوند، و در آن صفت بما نزدیک باشند الحق اقرب الیه من حبل الورید[۱]... ما دورتر از آنند که به معنی بعدالمشرقین.

پایان رسالة الطّیور

فهرست
لغات و ترکیبات رسالة الطّیور

فهرست عام

رتبة الحیات و رسالة الطّیور

(کسان، جاها، خاندانها، کتابها)

پایان کتاب

منتشر شد:

برگزیدهٔ مرصادالعباد

از نجم‌الدین رازی

به انتخاب و با مقدّمه و فرهنگ لغات از دکتر محمدامین ریاحی

در میان آثار ارزندهٔ زبان و ادبیّات فارسی، مرصادالعباد نجم رازی شهرت و اهمیّت خاصی دارد. و همهٔ محققّان آن را اثری کم‌نظیر و درجهٔ اول و شاهکار جاویدان شمرده‌اند.

این کتاب دائرةالمعارف تصوّف و عرفان اصیل ایرانی است، در نثر فارسی همان جایگاهی را دارد که مثنوی مولوی در شعر، و در هشت قرن اخیر هیچ شاعر و نثرنویس صوفی از تأثیر آن برکنار نمانده است.

دکتر محمّد امین ریاحی که پیش از این متن مرصادالعباد را تصحیح و منتشر کرده بود، اینک برگزیدهٔ مرصاد را به صورت یک کتاب جذّاب خواندنی در اختیار خوانندگان گذاشته است.

برگزیدهٔ مرصاد کتاب دلخواه کسانی است، که عاشق زیباییهای جاودانهٔ ادبیّات فارسی هستند، امّا گمشدهٔ خود را در چاپهای انتقادی و در میان انبوه نسخه بدلها و حواشی و تعلیقات ملال‌آور کمتر می‌یابند، و از مراجعه به متنهای اصلی خسته می‌شوند.

در **«برگزیدهٔ مرصاد»** اصالت سخن نجم رازی، و ترتیب اصلی فصول کتاب با دقّت و امانت کامل حفظ شده است، امّا به ملاحظهٔ ذوق و خواست و نیاز خوانندهٔ امروزی حشو و زوائد کنار رفته، و در حقیقت کتاب خواندنی جدیدی به وجود آمده است.

برگزیدهٔ مرصاد،سراسر سخن عشق و شوریدگی و ذوق و حال است: شعری ناب به زبانی ساده و روشن و دلنشین از قلم نجم رازی.

در سراسر آن عشق و زیبایی موج می زند. درهمان حال نکته های بدیع عرفانی و تاریخی و اجتماعی بردل خواننده می نشیند.

ین کتاب گزارش خواندنی جامعی است از زندگی اجتماعی هشتصدسال پیش، و طبقات مختلف مردم آن روز از: شاهان و وزیران و مفتیان و قضات و بازرگانان و پیشه وران و دهقانان.

همراه این کتاب به خانقاهها می روید، و با زندگی روزانهٔ صوفیان وخانقاه‌نشینان از نزدیک آشنا می شوید.

در این کتاب درد و سوز مردم ایران را در مقابل کشتارها و ویرانکاریهای مغول به چشم می بینید.

انتشارات طوس آرزومند است، که با نشر آثاری از این نوع، دوستداران کتاب را با زیباییهای نوشته های کهن و ارزشهای جاودانهٔ فرهنگ اصیل مان آشناتر سازد.